

با ساز کن چنگِ شعرِ مثنوی

(سیمای حسام‌الدین چلبی در مثنوی)

* محمد بهنام فر

** موسی‌الرضا ربانی خواه

چکیده

حسام‌الدین چلبی از مریدان و نزدیکان ویژه مولانا بوده، نقشی بارز در آفرینش مثنوی و جهت‌دهی و گسترش آن داشته است. تأثیر او بر حضرت خداوندگار بحدی بوده است که به خواهش او سرودن مثنوی را آغاز کرد و هرگاه حسام‌الدین حضور نداشت، مولانا رغبتی به سرودن نداشت. از آن جا که جاذبه‌های انسان‌های از خود رسته می‌تواند انگیزه بخش عارفان در بیان لطیفه‌های عشق‌الاهی باشد، مولانا در دوران مصاحبت با او از جاذبه‌های نرم و نوازش‌گر مریدش به آرامش و سرودن دست یافت. آرامشی که نتیجه‌اش مثنوی مولاناست. علاقه و عنایت مولانا به مریدش بدان حد است که شناخت مراد از مرید مشکل است. سخن از حسام‌الدین که به تعبیر مولانا «ضیاء‌الحق»، «حیات دل»، «صقال روح»، «سلطان الهدی» و «صورت‌گر و جان بخش مثنوی» است، در مثنوی جای‌گاهی ویژه دارد، تا جایی که مولانا هدف خود را از مثنوی، حسام‌الدین می‌داند، هرچند در جایی که لازم است - مقدمهٔ دفتر دوم - او را با لطفی قهرآمیز مورد خطاب قرار می‌دهد، تا شرط آینگی بودن مردان خدا را فروگذار نکرده باشد.

این مقاله ابتدا به شرحی مختصر از زندگی حسام‌الدین می‌پردازد، سپس نقش حسام‌الدین در آفرینش مثنوی بیان می‌گردد و سرانجام چهرهٔ معنوی حسام‌الدین و تأثیرات او بر مولانا از لابه‌لای ابیات مثنوی نمایانده می‌شود.

کلید واژه

حسام‌الدین چلبی - مولانا - مثنوی.

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانش‌گاه بیرجند.

** کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی.

مقدمه

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن که مولانا وی را در مقدمه مثنوی خزاین عرش و امین کنوز فرش و بایزید وقت و جنید زمان می‌خواند، اصلاً اهل ارمیه (ارومیه) است و بدین جهت مولانا وی را در مقدمه مثنوی «ارموی الاصل» گفته است.^۱ علاوه بر لقب حسام‌الدین و عنوان چلبی، او به ابن اخی ترک نیز معروف بوده و علت این شهرت آن است که پدران وی از سران طریقه فتوت و فتوت‌آموز فتیان و جوان‌مردان بوده‌اند و چون این طایفه به شیخ خود اخی می‌گفته‌اند، به نام اخیه یا اخیان مشهور گردیده‌اند و حسام‌الدین را هم به مناسبت آن که پدر و جدش شیخ فتیان بوده‌اند، «ابن اخی ترک» گفته‌اند.^۲

مولانا نسبتش را به تاج‌العارفین ابوالوفای کردی در گذشته ۵۰۱ هـ/۱۱۰۷ م می‌رساند. ابوالوفا مردی امی بود. جد آنان در ارمیه سکنی گزید و از آن جا به قونیه کوچ کرد و در همان جا رحل اقامت افکند. چون پدرش ریاست زاویه اخی‌ها را در قونیه به عهده داشت، «اخی ترک» خوانده می‌شد. از این رو به حسام‌الدین حسن «ابن اخی ترک» می‌گفتند.^۳

این اخی‌ها از سال‌ها قبل مخصوصاً از وقتی شیخ شهاب‌الدین سهروردی در قونیه سلطان علاء‌الدین را از جانب خلیفه الناصر لباس فتوت پوشاند (۶۱۷) در تخت‌گاه سلجوقیان روم قدرت و نفوذی بیش‌تر پیدا کرده بودند. این که بعدها حسام‌الدین چلبی یک اخی زاده جوان قونیه با تمام مریدان خویش به خداوندگار بلخ پیوست، حاکی از سابقه ارتباط اخیان شهر با مجالس این واعظ و مولانای جوان مهاجر اهل خراسان بنظر می‌آید.^۴

«حضرت چلبی که نو‌مراهق شده بود به غایت صاحب جمال و یوسف زمان خود بود. از پدر عزیز خود یتیم مانده، تمامت اکابر و مشایخ زمان و ارباب فتوت او را پیش خود دعوت کردند و تکفل و دل‌بستگی عظیم نمودند، چه تمامت اخیان معتبر ممالک روم تربیه آبا و اجداد او بودند. با این وجود صحت صحبت هر یکی را به امعان نظر دریافته و با جمع لالایان و جوانان خود راست به حضرت مولانا آمده سرنهاد و خدمت آن حضرت را اختیار کرده».^۵

در ادامه افلاکی می‌آورد که چلبی به پیروان خود دستور داد تا به کسب و کار بپردازند و سهم او را از درآمدشان به مولانا دهند. حسام‌الدین چندبار، هرچه داشت همه را با کمال صدق به حضرت خداوندگار بخشید.

اخلاص به ارادت نخستین بحدی در مولانا کارگر افتاده بود که حسام‌الدین را بر کسان و پیوستگان خود ترجیح می‌داد و هر چه از عالم غیب ملوک و امرا و مریدان متمول از اسباب و اموال دنیاوی می‌فرستادند همان ساعت به حسام‌الدین چلبی می‌فرستاد.^۶

مولانا از جمله شاعرانی است که زندگی اجتماعی، فرهنگی، هنری و ادبی‌اش همواره در متن تحولات بنیادینی بزرگ قرار گرفته است؛ بطوری که در مسیر زندگی پربار او، نقاط عطف مولانا گاهی از ضربه‌های شلاق‌وار مراد خود، شوریده و شیدا می‌شود و زمانی از جذبه‌های نرم و نوازش‌گر مرید خویش، حسام‌الدین، به آرامش دست می‌یابد و در حقیقت، دیوان کبیر و مثنوی معنوی، پی‌آمد شورش و آرامش اوست.^۷

دوستی و عنایت مولانا بحدی رسیده بود که بی‌وجود او خاطرش شکفته نمی‌شد و در مجلسی که چلبی حضور نداشت مولانا گرم نمی‌شد و سخنی بر زبان نمی‌آورد و معارف نمی‌گفت. یاران و مریدان این معنی را دریافته بودند و حضور حسام‌الدین را در مجلس لازم می‌شمردند از مقدمه مثنوی و سرآغاز دفتر چهارم و پنجم و ششم بخوبی می‌توان به جای‌گاه والای حسام‌الدین در چشم و دل مولانا و علاقه و عنایت وی بدو پی‌برد. در همین معنی افلاکی نقل می‌کند: «روزی معین‌الدین پروانه جمعیتی عظیم ساخته بود و جمیع صدور و اکابر را خوانده و آن روز مولانا به معانی شروع نفرمود و هیچ کلمات نگفت و گویند هنوز چلبی حسام‌الدین را نخوانده بودند و پروانه را به فراست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن، از مولانا اجازت خواست که حضرت چلبی را از باغ بخواند، فرمود که مصلحت باشد».^۸

حسام‌الدین مذهب شافعی داشت. روزی در خدمت مولانا گفت: می‌خواهم اقتدا به مذهب امام اعظم ابوحنیفه کنم از آن جهت که خداوندگار ما حنفی مذهب است. ولی مولانا آنی که در قید مذاهب نمانده بود، فرمود: نه، نه، صواب آن است که در مذهب خود باشی.^۹

پس از آن که حسام‌الدین به خلافت مولانا برگزیده شد یاران و مریدان بر او حسد نبردند و برخلاف چلبی انکار نمودند و خلافت او را پذیرفتند. گاهی فرط عنایت و علاقه مولانا نسبت به چلبی حسادت یاران و مریدان را برمی‌انگیخت که در برخی ابیات مثنوی بدان اشاره شده است و در مباحث آینده بدان پرداخته می‌شود.

بهترین یادگار ایام مصاحبت مولانا و حسام‌الدین نظم مثنوی است که بزرگ‌ترین اثر عرفانی اسلامی است و مولانا آن را به خواهش و تحریک حسام‌الدین سرود. مولانا حتی مثنوی را سروده خود نمی‌داند بلکه آن را زاییده فکر حسام‌الدین می‌داند. اگر

مولانا در غزلیات از شمس سخن می‌گوید و غزلیات خود را به نام شمس نام می‌نهد، بزرگ‌ترین اثر معنوی خود را که به درخواست و الهام از حسام‌الدین سروده، به نام او می‌نهد و مثنوی را «حسامی نامه» می‌خواند.

گشت از جذب چو تو علامه‌ای در جهان گردان حسامی نامه‌ای (۶: ۲)^{۱۰}

رابطه مولانا با حسام‌الدین، اتحاد نور با نار است و عنوان «حسامی نامه» جلوه‌گاه ضیا و حق، شارح مثنوی و مفسر شریعت و معرفت و کانون آتش همیشه فروزان عشق است.^{۱۱}

حسام‌الدین مصداق واقعی «عقل دیگر»، «دریای بی‌کران الست»، «صقال روح»، «سلطان الهدی»، «محمود فلک»، «صورت‌گر و جان‌بخش مثنوی» و مایه «وحدت» است.

چون جزء دوم مثنوی در سال ۶۶۲ شروع شده و ۲ سال تمام میان اتمام جزء اول و آغاز دفتر دوم فاصله بوده است، پس باید دفتر اول میانه سال ۶۵۷-۶۶۰ آغاز شده باشد.^{۱۲} پس از اتمام دفتر اول زوجه حسام‌الدین درگذشت و او پراکنده دل و آشفته خاطر شد و مولانا هم بدون حضور حسام‌الدین میل به سرودن نداشت، نظم مثنوی به تأخیر افتاد.^{۱۳} پس از آن که حسام‌الدین از «معراج حقایق» بازگشت ادامه نظم مثنوی از سر گرفته شد^{۱۴} و مولانا تا آخر عمر در کنار حسام‌الدین مثنوی را سرود و تکمیل نمود. صحبت مولانا با حسام‌الدین ۱۵ سال امتداد یافت. [در این سالیان] مولانا از هجوم و آشوب ناقصان تا حدی آسوده خاطر بود و همین آسایش به راحت ابد و اتصال مولانا به عالم قدس منتهی گردید.^{۱۵}

پس از وفات مولانا در سال ۶۷۲ بر سر جانشینی ایشان اختلاف افتاد. برخی گفتند همان گونه که چلبی هنگام حیات خداوندگار خلافت می‌نمود اکنون نیز به خلافت او بیعت می‌کنیم. برخی نیز سلطان ولد را که «وارث علمی و صلیبی خداوندگار» بود برای خلافت برگزیدند. گروهی از «ناقدان بازار معرفت» و «سورنشینان مسند طریقت» گفتند: ما که ایم که بین چلبی و سلطان ولد فرق قایل شویم. بهتر است هر چه این دو پیشوا فرمان دهند ما هم اطاعت کنیم. روز بعد که تمام عزیزان و اصحاب و ارباب به زیارت تربت خداوندگار رفتند، چلبی خطاب به سلطان ولد فرمود: «امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم غروب کرد ما مشتکی ضعیفان و یتیمان را به تو ودیعت گذاشتیم. امروز که از جمال زیبایی او محروم ماندیم امامت به طریق اولی از آن توست و

در آن اثنا برخاست و حضرت چلبی را بر مسند بنشانید و دوازده سال تمام او را قایم مقام پدر خویش دانست».

افلاکی تاریخ درگذشت حسام‌الدین را روز چهارشنبه بیست و دوم شعبان سال ۶۸۳ ذکر می‌کند،^{۱۷} اما سپه‌سالار می‌گوید حسام‌الدین در یکی از ماه‌های سال ۶۸۴ چشم از این جهان فرو بسته است.^{۱۸}

حسام‌الدین و آفرینش مثنوی

بی‌گمان حسام‌الدین چلبی که از مریدان و نزدیکان ویژه مولانا بوده، نقشی بارز در آفرینش مثنوی معنوی داشته است و آثاری بسیار که بدین موضوع پرداخته‌اند، همگی به مواردی چون تشویق مولانا در بنظم درآوردن اثری به شیوه‌ی الهی‌نامه سنایی و منطق‌الطیر عطار، کتابت مثنوی و بازخوانی آن با آواز خوش برای مولانا و... اشاره کرده‌اند؛ از جمله «روزی اطلاع یافت که یاران مولانا حدیقه حکیم سنایی و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه عطار را مطالعه می‌کنند. فرصتی می‌جست تا شبی مولانا را در خلوت یافت و گفت که دیوان غزلیات بسیار شد. اگر چنان که کتابی به طرز حدیقه سنایی و به وزن منطق‌الطیر عطار تألیف شود، مونس جان عاشقان و دردمندان خواهد شد. این بنده می‌خواهد که یاران توجه کلی به وجه کریم شما کنند و به چیز دیگر مشغول نشوند. مولانا فی‌الحال از سر دستار خود جزوی درآورد و به حسام‌الدین داد که در آن هجده بیت آغاز مثنوی نوشته شده بود و گفت: ای چلبی اگر تو بنویسی، من می‌سرایم. حسام‌الدین به جان و دل راضی شد. از آن روز دیگر حسام‌الدین از مولانا جدا نمی‌شد».^{۱۹}

جذب و کشش حسام‌الدین که در قوت از جذب شمس کمتر نبود بار دیگر دریای طبع مولانا را که نسبتاً آرامشی داشت بجنبش درآورد و شور و بی‌قراری دیگر داد و مولانا روز و شب قرار و آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در محضر وی می‌نشست و او به بدیهه خاطر مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و مجموع نوشته‌ها را به آواز خوب و بلند بر مولانا می‌خواند و چنان که ابیات مثنوی حاکی است بعضی شب‌ها نظم مثنوی تا سپیده‌دم از هم نمی‌گسست^{۲۰} و گفتن و نوشتن تا به صبح‌گاه می‌کشید.^{۲۱}

«و هم‌چنان تا آخر کتاب اصلاً دیگر توقیفی نرفت (جز ۲ سال توقف در آغاز سرودن دفتر ۲)؛ پیوسته متالی می‌فرمودند و حضرت چلبی می‌نیشست و نبشته را به کرات می‌خواند تا به نهایت انجامید».^{۲۲}

شهرت حسام‌الدین اول و برتر از همه به سبب آن است که مولانا را برانگیخت یا بهانه سرودن مثنوی معنوی را بدستش داد. سپه‌سالار می‌گوید که «تمامت مثنوی با التماس حسام‌الدین تألیف یافته و در میان مثنوی حقایقی که مکتوب است اشارت به سلوک چلبی دارد و حالات و مکاشفات حسام‌الدین را باز می‌گوید».^{۲۳}

هرچند از نقش بسیار مؤثر حسام‌الدین در سرودن مثنوی نمی‌توان چشم پوشید و چه بسا اگر حسام‌الدین نبود، عرصه ادبیات عرفانی از چنین اثری سترگ بی‌بهره بود، اما نقش حسام‌الدین را در مثنوی تنها به این مسأله نمی‌توان محدود کرد. در ادامه گفتار می‌کوشیم براساس شیوه سرایش مثنوی جوانب دیگر تأثیر حسام‌الدین را باز نماییم.

یکی از بنیادی‌ترین شیوه‌های ساختار مثنوی، مخاطب و گفت‌وگوست. در این شیوه هر کسی نمی‌تواند به عنوان فرد مخاطب مولانا ایفای نقش کند و این جای‌گاه نیازمند هم‌دلی راز آشناست تا بتواند مولانا را در اوج و فرود لحظه‌های آفرینش معانی و مفاهیم بلند مثنوی همراهی کند. کسی که بتواند سخن مولانا را تجزیه و تحلیل کند، از سؤال بپرسد و پاسخ او را گسترش دهد تا شرایطی مهیا گردد که ذهن آفرینش‌گر مولانا بتواند در آن شرایط، براساس تسلسل افکار و تداعی معانی، به فضاهای فکری بکر و جدید راه یابد.

از ویژگی‌های عمده حسام‌الدین که موجب شده او نقش مخاطب و طرف گفت‌وگوی مولانا را در آفرینش مثنوی داشته باشد می‌توان به جذبه معنوی، بینش متعالی و پیش‌رفته، جسارت بالا و اعتماد به نفس فوق‌العاده، ذهن تیزبین و استدلال‌جو و حتی توانایی ادبی او اشاره کرد.^{۲۴}

مولانا در مثنوی سهم خود و حسام‌الدین را در آفرینش مثنوی این‌گونه بیان می‌کند:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین در آر	این سر خر را در آن بطیخ‌زار
تا سر خر چون بمرد از مسلخه	نشو دیگر بخشدش آن مطبخه
هین ز ما صورت‌گری و جان ز تو	نه، غلط هم این خود و هم آن ز تو (۳۸۲۷-۳۸۲۵:۴)

در جایی دیگر همین مضمون را تکرار می‌کند:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیا	ای صقال روح و سلطان الهدی
مثنوی را مسرح مشروح ده	صورت امثال او را روح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند	سوی خلدستان جان پرآن شوند
هم به سعی تو ز ارواح آمدند	سوی دام حرف و مستحقن شدند (۱۸۵۶-۱۸۸)

او خود را صورت‌گر ظاهر مثنوی می‌داند و روح و معنویت ابیات را به دست حسام‌الدین می‌داند و حتی خود را در این کار، هیچ کاره می‌بیند و ظاهر و باطن ابیات و صورت‌گری و معنویت بخشی به ابیات را به حسام‌الدین نسبت می‌دهد.

براساس مضمون ابیات مثنوی، بیش‌تر موارد، جهت دادن به ادامه موضوع و گسترش و هدایت آن در مسیری خاص، از اموری مهم بوده که حسام‌الدین در انجام آن نقشی ویژه داشته است. چنان که در ابتدای دفتر چهارم می‌گوید:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین تویی	که گذشت از مه به نورت مثنوی
همت عالی تو، ای مرتجا	می‌کشد این را، خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته‌ای	می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای
مثنوی پویان، کشنده ناپدید	ناپدید از جاهلی کش نیست دید
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای	گر فزون گردد تو اش افزوده‌ای (۴: ۱-۵)

مطابق ابیات بالا و ابیاتی از این دست اگر خواننده‌ای خالی‌الذهن مثنوی را بگشاید گمان می‌کند که مردی به نام ضیاءالحق حسام‌الدین آن را سروده است. در ابیات زیر نیز سررشته مثنوی به دست و کام اوست:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بگیر	یک دو کاغذ برفزا در وصف پیر
گرچه جسم نازکت را زور نیست	لیک بی‌خورشید ما را نور نیست
گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای	لیک سرخیل دلی، سررشته‌ای
چون سر رشته به دست و کام توست	دره‌های عقد دل زانعام توست
بر نویس احوال پیر راه دان	پیر را بگزین و عین راه دان (۱: ۲۹۴۷-۲۹۵۱)

در ابیاتی دیگر نیز مثنوی را به نهالی تشبیه کرده که حسام‌الدین آن را کاشته است و برای رشد و بالیدن آن، باید آن را آبیاری کند. مولانا در اثر مصاحبت و هم‌نشینی با حسام‌الدین به دنبال دستیابی به گشایش درهای تازه حیات و معنویت است:

هم چنان مقصود من زین مثنوی
مثنوی اندر فروع و در اصول
در قبول آرند شاهان نیک و بد
چون نهالی کاشتی آبش بده
ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی
جمله آن توسست، کردستی قبول
چون قبول آرند، نبود بیش رد
چون گشادش داده‌ای بگشا گره (۴: ۷۵۵-۷۵۸)

در آغاز دفتر دوم نیز بازگشت حسام‌الدین با عنوان عامل از سرگرفتن نظم مثنوی معرفی می‌گردد. سرایش دفتر دوم مثنوی به خاطر عدم حضور حسام‌الدین در نزد مولانا به علت فوت زوجه حسام‌الدین و یا دل‌خوری و کدورت احتمالی بین این دو، دو سال به تأخیر افتاد:

مدتی این مثنوی تأخیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو
چون ضیاءالحق حسام‌الدین، عنان
چون به معراج حقایق رفته بود
چون ز دریا سوی ساحل بازگشت
مهلتی بایست تا خون شیر شد
خون، نگردد شیر شیرین خوش شنو
باز گردانید زواج آسمان
بی بهارش غنچه‌ها ناکفته بود
چنگِ شعرِ مثنوی باساز گشت (۲: ۱-۵)

نظم مثنوی بدون حضور حسام‌الدین متوقف نمی‌شود و غنچه‌های اندیشه مولانا شکوفا نمی‌گردد. مولانا در تألیف مثنوی چون عارفی مجذوب است که در وقت مناسب اندیشه‌ها به سراغ او می‌آیند و حسام‌الدین در رساندن مولانا به این وقت، نقشی اساسی داشته است.

مولانا در سرآغاز دفترهای مثنوی، فراهم آمدن آن دفتر را به حسام‌الدین نسبت می‌دهد و چنین می‌گوید:

چون ز دریا سوی ساحل بازگشت
ای ضیاءالحق حسام‌الدین، بیار
برگشا گنجینه اسرار را
گردن این مثنوی را بسسته‌ای
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای
شه حسام‌الدین که نورانجم است
گشت از جذب چو تو علامه‌ای
چنگ شعر مثنوی باساز گشت (۲: ۵)
این سوم دفتر که سنت شد سه بار
در سوم دفتر بهل اعذار را (۳: ۲)
می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای
گر فزون آید تواس افزوده‌ای (۴: ۳ و ۵)
طالب آغاز سفر پنجم است (۵: ۱)
در جهان گردان حسامی نامه‌ای (۶: ۲)

از دیگر مواردی که نقش حسام‌الدین در آن آشکار است و بسیاری از ابیات مثنوی مؤید آن است، نقشی است که او در مفصل یا مجمل شدن موضوعات مختلف مثنوی ایفا کرده است و در این راه با مکث و تأمل بیش‌تر در مفاهیم مبهم عرفانی و تلاش در تشویق مولانا به ادامه بحث در این گونه مفاهیم، تأثیری بسزا در روشن‌فکری ذهن پر سوال مریدان داشته و این ویژگی، خود از مواردی است که موجب شده مثنوی، هم چون یک کتاب درسی، برای تعلیم مشتاقان سیر و سلوک صوفیانه مورد استفاده قرار گیرد. در حقیقت مثنوی انعکاسی است از نیاز ما و چالش‌های درونی مریدان که حسام‌الدین با توجه به درک کامل آن‌ها، با مولانا به گفت و شنود برخاسته و به اقتضای اهمیت موضوع به بسط و توسعه مفاهیم گوناگون آن اقدام نموده است.^{۲۶}

مولانا در مورد نقش حسام‌الدین در بسخن درآوردن خویش و گسترش دادن کلام چنین می‌گوید:

چون که کوتاه می‌کنم من از رشد او به صد نوعم به گفتن می‌کشد (۴: ۲۰۷۷)

حسام‌الدین و جذبه معنوی او را باید الهام‌بخش و برانگیزاننده مولانا در نظم مثنوی بحساب آورد. مولانا چون سازی است بی‌نظیر، با قابلیت و استعداد صدایی روحانی، و زخمه این ساز در مثنوی به دست حسام‌الدین است. این وابستگی و جذبه معنوی دوجانبه میان مولانا و حسام‌الدین و هم‌گونی فضای اندیشه و تفکر آن‌هاست که موجب تداوم متعادل و پایدار ابیات پراکنده مثنوی در شش دفتر شده و چون رشته‌ای نامحسوس، آن‌ها را به هم گره زده است.

گذشته از تشویق مولانا به نظم مثنوی، نقش‌هایی بارز و فراتر که حسام‌الدین در آفرینش مثنوی ایفا نموده است عبارت است از:

(۱) نقش محوری و نبودن جای‌گزین حسام‌الدین به عنوان مخاطب خاص مولانا در مثنوی.

(۲) جهت دهی، گسترش و هدایت موضوعات مختلف.

(۳) جذبه معنوی او و گشایش ابواب جدید حیات و معنویت بر روی مولانا.

(۴) نقش حسام‌الدین در مجمل یا مفصل شدن مباحث.

(۵) برانگیختن و الهام بخشیدن به مولانا در نظم مثنوی^{۲۷}

حسام‌الدین از آن دسته انسان‌های از خود رسته‌ای است که توانسته است انگیزه بخش مولانا در بیان لطیفه‌های عشق الهی گردد و جلوه معشوق را بر دل مولانا پرتو افکن سازد.^{۲۸}

حسام‌الدین در مثنوی

مولانا، شمس و حسام‌الدین را نمونه انسان‌های کامل و والا و مردان واقعی می‌شمارد. در مثنوی از حسام‌الدین بیش از شمس سخن می‌آید و این طبیعی است، زیرا سایه بلند او بر سراسر مثنوی افتاده است. اوست که هم‌دم و برانگیزاننده و الهام بخش مولانا در سرودن شعر و کاتب مثنوی است. حسام‌الدین در نظر مولانا نموداری تمام عیار است از انسان شفاف و ناب که از پشت بلور وجود او می‌توان عالم معنی را تماشا کرد: درچه‌ای است به روی باغ‌سبز بی‌منتهای عشق.^{۲۹}

شرح مقامات حسام‌الدین در مقدمه مثنوی و سرآغاز دفترها بطور صریح آمده و تمامی مثنوی نیز به رمز و کنایه، شرح مقامات حسام‌الدین است که خود رمزی از شمس و از همه عاشقان خدا و معشوق ایشان است که در میانشان جدایی نیست:

هم‌چنان مقصود من زمین مثنوی ای ضیاء‌الحق حسام‌الدین توی
پیش من آوازت آواز خداست عاشق از معشوق، حاشا، کی جداست (۴: ۷۵۵ و ۸۶۰)

مولانا در مقدمه مثنوی اقرار می‌نماید که در جواب خواهش حسام‌الدین، مثنوی را سروده است. هم‌چنین صفات و القابی را به او نسبت می‌دهد که بیان‌گر علاقه و مهر بیش از حد مولاناست به این بزرگوار و در پایان از نام و لقب و شهرت و پدر و اجداد و نسب ایشان به بزرگواری هر چه تمام‌تر یاد می‌کند:

اجتهدت فی الطویل المنظوم المثنوی... لاستدعاء سیدی و سندی و معتمدی و مکان الروح من جسدی و ذخیره یومی و عذبی و هوالشیخ قدوة العارفین، امام الهدی و الیقین، مغیث الوری، امین القلوب و النهی، ودیعة الله بین خلیقته، و صفوته فی بریته، وصایاه لنبیه و خبایاه عند صفیه، مفتاح خزائن العرش، امین کنوز الفرش، ابوالفضائل حسام الحق و الدین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن اخی ترک، ابویزید الوقت، جنید الزمان، صدیق بن صدیق - رضی الله عنه و عنهم - الارموری الاصل، المنتسب الی الشیخ المکرم بما قال «امسیت کردیا و اصبحت عربیاً» فنعم السلف و نعم الخلف. له نسب القت الشمس علیه رداءها و حسب أرخت النجوم لیدیه اضواءها. لم یزل فناؤهم قبله الاقبال یتوجه الیه بنوالولاه و کعبه الآمال یتطوف بها وفود العفاه.

در این عبارات مولانا، حسام‌الدین را، سرور، تکیه‌گاه، مورد اعتماد، مکان روح در جسم، ذخیره امروزه و فردا، پیشوای عارفان، امام هدایت، فریادرس خلق، امین دل‌ها و قلب‌ها، امانت خدا در بین آفریدگان، برگزیده مردم، جای‌گاه وصایای خدا بر پیامبر و اسرار خدا با خصان، کلید گنجینه‌های عرش، امانت‌دار گنج‌های زمین، صاحب فضایل و

نیکی‌ها، شمشیر بران حق و دین، ابویزید و جنید زمان، ارموی الاصل و منسوب به شیخ بزرگوار ابوالوفای کردی می‌نامد. این همه القاب و عناوینی که مولانا به حسام‌الدین می‌دهد از سر اعتقاد قلبی و روحانی به او و بدور از تعارفات معمول و مرسوم است. همین اعتقادات قلبی مولانا بوده که چنان شیفته حسام‌الدین می‌گشت که گویی خداوندگار، مرید بود و حسام‌الدین مراد. بین خویشتن و او هیچ فاصله و جدایی نمی‌یافت.

درخشش دیگر حسام‌الدین، در رابطه با نظریه «اتحاد روح» مولانا است. مولانا برای نشان دادن رفیع‌ترین درجه عشق، مظاهر عشق را با القاب و عناوینی یاد می‌کند که جملگی برگرفته از «نور» و منتهی به «نور» است. شمس را «نور مطلق»، «آفتاب» و... می‌نامد. بعد از شمس، صلاح‌الدین هم خود «نور» است و هم مشاهده کننده «نور». نور سوم مولانا، حسام‌الدین است که «ضیاء حق» و چشمه نور مثنوی است.^{۳۰}

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیا	که نروید بی تو از شوره گیا (۲: ۲۲۹۰)
ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد	که فلک و ارکان چوتو شاهی نژاد (۳: ۲۱۱۲)
ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی	که گذشت از مه به نورت مثنوی (۴: ۱)

حسام‌الدین برای مولانا تجسم خاطره شمس و جانشین واقعی صلاح‌الدین بود. ستاره‌ای بود که شعاع وجود شمس و ضیاء جان صلاح‌الدین را منعکس می‌کرد و مولاناگری و روشنایی آن هر دو یار از دست رفته را در وجود وی باز می‌یافت.^{۳۱}

حسام‌الدین برای مولانا تا حدی مظهر شمس و امتداد وجود صلاح‌الدین و برهان محقق بحساب می‌آید. در بعضی موارد بنظر می‌رسد که وجود او بر تمام یادها تفوق دارد و گویی هر خاطره‌ای را در سایه می‌افکند. حتی یک جا در خطاب وی، مولانا تأکید می‌کند که در مدیح «قوم ما مزی» هم هرچه گفته است قصدش مدح حسام‌الدین بوده است.^{۳۲} همین طرز خطاب نشان می‌دهد که مولانا در سالهای نظم مثنوی تاحد زیادی مفتون جاذبه روحانی حسام‌الدین بوده است و بسا که وجود او را خلاصه تمام دوستی‌های گذشته روحانی و حاصل عوالم سابق خویش با شمس و صلاح‌الدین می‌یافته است.^{۳۳}

سراینده مثنوی، از همان دفتر اول، حسام‌الدین چلبی را بارها و بارها با لقب «ضیاء» و «ضیاءالحق» خطاب و ستایش می‌کند. او «ضیاء» و «نور» را با هم مقایسه می‌کند و «ضیاء» را بر «نور» ترجیح می‌دهد. در طی این تفسیر و توجیه، مولانا می‌کوشد تا تفاوت بین مفهوم «ضیاء» را که روشنایی شمس است با «نور» که شعاع ماه است، بیان کند:

زان ضیا گفتم حسام‌الدین تو را
 کین حسام و این ضیا یگی است هین
 نور از آن ماه باشد وین ضیا
 شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر
 شمس چون عالی تر آمد خود زماه
 که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها
 تیغ خورشید از ضیا باشد یقین
 آن خورشید، این فرو خوان از نبا
 و آن قمر را نور خواند، این را نگر
 پس ضیا از نور افزون دان به جاه (۴: ۱۶-۲۰)

در این ابیات مولانا، وجود حسام‌الدین را «ضیا» می‌داند نه «نور». «نور» روشنی اکتسابی است مثل نور ماه، اما «ضیا» روشنی ذاتی است مانند ضیای خورشید. او برای اثبات نظرش به آیه ۵ سوره یونس^{۳۴} اشاره می‌کند و آن را شاهدهی برای اثبات مدعای خود می‌آورد و می‌گوید: بدان دلیل به تو لقب ضیاءالدین دادم که تو خورشیدی و ضیا و حسام در وصف تواند:

زان ضیا گفتم حسام‌الدین تو را
 که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها (۴: ۱۶)

می‌توان فهمید که مولانا «ضیاءالحق» را بر نام حسام‌الدین افزوده است.
 مولانا ۳ بار «ضیا» و ۱۹ بار «ضیاءالحق» را برای حسام‌الدین ذکر می‌کند که ضیاءالحق ۱۷ بار همراه با نام حسام‌الدین آمده است:

چون ضیاءالحق حسام‌الدین عنان
 ای ضیاءالحق حسام‌الدین بگير
 ای ضیاءالحق به حذق رای تو
 کین حسام و این ضیا یگی است هین
 القاب دیگر:

هم چنان این قوت ابدال حق
 خوش بکش این کاروان را تا به حج
 ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد
 توتیبای کبریایی تیز فعل
 ای حیات دل، حسام‌الدین بسی
 طالب این سر اگر علامه‌ای است
 گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای
 غره‌ای کن شیروار ای شیر حق
 ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیبا
 عذرخواه عقل کل و جان تویی
 پیش کش می‌آرمت ای معنوی

هم زحق دان نز طعام و از طبق (۳: ۷)
 ای امیر صبر مفتاح‌الفرج (۴: ۱۴)
 اوستادان صفا را اوستاد (۵: ۲)
 داروی ظلمت کش استیز فعل (۲: ۱۱۲۸)
 میل می‌جوشد به قسم سادسی (۶: ۱)
 نک حسام‌الدین که سامی نامه‌ای است (۱: ۱۱۵۷)
 لیک سرخیل دلی، سررشته‌ای (۱: ۲۹۴۹)
 تا رود آن غره بر هفتم طبق (۴: ۳۴۲۸)
 ای صقال روح و سلطان الهدی (۶: ۱۸۵)
 جان جان و تابش مرجان تویی (۱: ۱۸۱۸)
 قسم سادس در تمام مثنوی (۶: ۳)

...و

مولانا در ابیات زیر او را به عنوان کسی معرفی می‌کند که راه رسیدن به شادی‌ها را بطور کامل می‌داند و حتی این راه‌بری و راه‌دانی حسام‌الدین به گونه‌ای است که ممکن است حسادت دیگران را برانگیزد:

اندر این وادی مرو بی این دلیل	«لا احب الاقلین» گو چون خلیل
رو، زسایه آفتابی را بیاب	دامن شه شمس تبریزی بتاب
ره ندانی جانب این سور و عرس	از ضیاءالحق حسام‌الدین پیرس
ور حسد گیرد تو را در ره گلو	در حسد ابلیس را باشد غلو (۱: ۴۲۹-۴۳۲)

او حسام‌الدین را در هدایت‌گری و مرشدی چون شمس می‌داند که سالکانی که قصد طی طریق سلوک و رسیدن به معرفت الهی را دارند باید به دامان چنین بزرگانی دست بزنند و از آنان کمک گیرند. حتی حسام‌الدین را مرجع بلند پایه‌ای می‌داند که جویندگان اسرار هستی برای رسیدن به پاسخ سؤالات خود باید بدو مراجعه نمایند:

هر نفس نو می‌شود دنیا، و ما	بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
طالب این سر اگر علامه‌ای است	نک حسام‌الدین که سامی نامه‌ای است (۱: ۱۵۲ و ۱۵۷)

حضور حسام‌الدین در خلوت‌های شبانه مولانا و ذکر نامش آب حیات مثنوی است. او بارها حسام‌الدین را فرا می‌خواند و شگفت این جاست که در تمام این لحظات، حسام‌الدین با اوست. فراخواند و یاد کرد حسام‌الدین که انگاره‌ای از شمس است، لازمه پویای مثنوی است. در بسیاری موارد، تجدید مطلب و تجدید دفتر با نام وی آغاز می‌شود. گاهی ضمن سخن، نیز ذکر نامش، از مولانا رفع خستگی می‌کند. مواردی نیز فرا رسیدن صبح و تعطیل موقت کار شبانه مثنوی با نام او اعلام می‌گردد.^{۳۵}

صبح شد ای صبح را پشت و پناه	عذر مخدومی حسام‌الدین بخواه
عذر خواه عقل کل و جان تویی	جان جان و تابش مرجان تویی (۱: ۱۸۱۷-۱۸۱۸)

مولانا از ضیا دین که «سرخیل دل»ها و «سررشته کار»هاست و «دره‌های عقد» مثنوی از لطف او پدید آمده است، می‌خواهد:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگیر	یک دو کاغذ برفزا در وصف پیر
گرچه جسم نازکت را زور نیست	لیک بی خورشید ما را نور نیست
گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای	لیک سرخیل دلی، سررشته‌ای
چون سر رشته به دست و کام توس	دره‌های عقد دل زانعام توس (۱: ۲۹۴۷-۲۹۵۰)

این که در اواخر دفتر اول از حسام‌الدین که در واقع کاتب الهامات او نیز هست در می‌خواهد تا یک دو کاغذ بگیرد و شرحی در وصف پیر و لزوم مطاوعت از وی در این موضوع از مثنوی در افزایش، نشان می‌دهد که مولانا مقارن نظم این قسمت از مثنوی با آن که حسام‌الدین را برای احراز عنوان خلافت مستعد می‌دیده است، چون جوانی او را در نزد اکثر یاران مانعی در اعلام او به این سمت می‌یافته است، با این وجود می‌کوشد تا با اشارات به این نکته که پیر واقعی، پیر روحانی و الهی است و پیر ایام نیست،^{۳۶} اذهان را برای چندی بعد که موقع را برای اعلام خلافت وی مناسب بیند، آماده نماید.^{۳۷} حسام‌الدین همدم و برانگیزاننده و الهام‌بخش مولانا در سرودن مثنوی است. جاذبه حضور اوست که معانی دقیق را به ذهن حقیقت‌جوی او می‌آورد و در عبارتی منظوم آن را بیان می‌کند:

گشت از جذب چو تو علامه‌ای	در جهان گردان حسامی نامه‌ای
پیش کش می‌آرمت ای معنوی	قسم سادس در تمام مثنوی (۶: ۳۰۲)

قدرت برانگیزش مولانا در سرودن حسامی نامه از سرآغاز دفتر دوم بخوبی نمایان است. پس از اتمام دفتر اول، تأخیری دو ساله در شروع دفتر دوم اتفاق می‌افتد. افلاکی و به تبع او استاد فروزان‌فر، گولپینارلی، زرین‌کوب و بسیاری از مولانا پژوهان علت تأخیر دو ساله را وفات زوجه حسام‌الدین و آشفتگی او به علت این حادثه ناگوار می‌دانند. اما با توجه به آغاز دفتر دوم و حکایت «یافتن پادشاه باز را به خانه کمپیر زن» می‌توان فهمید که گویی حسام‌الدین مدتی در نزد مشایخ دیگر بوده است و مولانا تلویحاً آن مشایخ را نکوهش می‌کند و دروغین می‌خواند و از بازگشت حسام به نزد خود خوش حال است. از همه مهم‌تر این که مولانا به هیچ وجه کوچک‌ترین اشاره‌ای به فوت همسر چلبی نکرده است؛ حال آن که به همه مطالب لازم مثلاً تاریخ سرایش دفتر دوم اشاره می‌کند. اگر فوت همسر چلبی در این قضیه نقشی داشت، اشاره‌ای بدان مورد انتظار مریدان و یاران و حسام‌الدین بوده است.

حسام‌الدین مدتی نزد مولانا نیامد (در این زمان همسر او نیز فوت کرده بود)، خود شیخ خانقاهی شد و یا به نزد مشایخ دیگر رفت و سرانجام پشیمان به نزد مولانا بازگشت.^{۳۹}

مولانا اشاره می‌کند که او «به معراج رفته بود» و این کار برایش لازم بود زیرا پخته‌تر شد:

بلبلی زین جا برفت و بازگشت بهر صید این معانی بازگشت (۲: ۸)

و به تعریض کار او را به حضرت آدم تشبیه می‌کند که در هوای نفس گامی زد و دچار فراق شد:

یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس شد فراق صدر جنت طوق نفس (۲: ۱۵)

شاید در این ایام فراق، کدورتی نیز بین این دو پیش آمده و حسام‌الدین سخنی گفته که مورد پسند مولانا نبوده یا از او انتظار نداشته است.

یار چشم توست، ای مرد شکار از خس و خاشاک او را پاک‌دار
هین، به جاروب زبان گردی مکن چشم را از خس ره آوردی مکن (۲: ۲۸-۲۹)

مصراع «خلوت از اغیار باید نی ز یار» و «آفتابا ترک این گلشن کنی» شاید اشاره‌ای باشد به این که حسام‌الدین محضر مولانا را ترک کرده و دست بدامان پیری دیگر زده است، از این که حسام‌الدین به اشتباه خود پی برده و پشیمان به نزد مولانا برمی‌گردد، از این بازگشت اظهار شادمانی می‌کند. زیرا می‌تواند خود را در آینه حسام‌الدین ببیند و بشناسد و آن گاه صمیمانه اعتراف می‌کند که در این مدت سخت برای حسام‌الدین دل‌تنگ بوده است.^{۴۰}

در داستان «یافتن پادشاه باز را به خانه کمپیرزن» می‌تواند «پادشاه» نماد مولانا، «باز» نماد حسام‌الدین و «کمپیر زن» نماد پیر و مرشدی دیگر باشد که مدتی این باز در نزد اوست اما سرانجام با پشیمانی و عذرخواهی به نزد شاه برمی‌گردد:

باز گفت: ای شه پشیمان می‌شوم توبه کردم، نو مسلمان می‌شوم
آن که تو مستش کنی و شیرگیر گر زمستی کژ رود عذرش پذیر (۲: ۳۴۴ و ۳۴۵)

دلیل این که باز، نمادی از حسام‌الدین و پادشاه نمادی از مولانا در نظر گرفته شده است، سخنانی است که در آغاز دفتر دوم آمده است:

بلبلی زین جا برفت و بازگشت بهر صید این معانی بازگشت
ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد (۹و۸:۲)

قبل از شروع این حکایت تاب نیاوردن حسام‌الدین را در نزد پیری دیگر این گونه می‌سراید:

او نیاید پیش هر نااوستا هم‌چو طاووسی به خانه روستا (۳۲۴:۲)

باری، به هر جهت مولانا در ابیات آغازین دفتر دوم تأخیر این دفتر را عدم حضور حسام‌الدین می‌داند و با بازگشت او از «اوج آسمان» و آمدنش «از دریا به ساحل» «چنگ شعر مثنوی» را «باساز» می‌یابد. قبلاً «بلبلی» بوده است اما در طی این مدت به «بازی» قوی تبدیل شده که برای «صید معانی» برگشته است.

سرآغاز دفتر سوم نیز با یاد کرد نام حسام‌الدین مزین می‌شود. در سرودن مثنوی، شخصیت و جاذبه معنوی حسام‌الدین همواره مولانا را بحرکت درآورده و به او الهام می‌بخشیده است. به همین خاطر از حسام‌الدین می‌خواهد عذر و بهانه‌هایی را که موجب توقف کار مثنوی می‌شود، به یک سو نهد، چون نیروی او چشمه‌ای جوشان از نیروی حق است و مددکار مولانا در کارش. او اندیش‌مندی حاذق است که می‌تواند به واسطه معنویات چون حلوایش با انسان‌هایی که چون سنگ، ناتوان از درک اسرارند، استعداد و قابلیت پذیرش اسرار بخشد:

ای ضیاءالحق به حذق رای تو حلق بخشد سنگ را حلوائی تو (۱۴:۳)

زیرا:

هر مزاجی را عناصرمایه است وین مزاجت برتر از هر پایه است (۱۱:۳)

ملای روم «ضیاءالحق را» شاه و بزرگوار می‌داند که تاکنون، روزگار چون او نزاده است و یگانه فرد حاضر در دل و جان اوست. هدف از مدح گذشتگان، مدح وی بوده است:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد که فلک و ارکان چوتو شاهی نژاد
تو به نادر آمدی در جان و دل ای دل و جان از قدوم تو خجل
چند کردم مدح قوم ماضی قصد من زآن‌ها تو بودی ز اقتضا (۲۱۱۴-۲۱۱۳:۳)

مولانا به‌ترین تعریف و تمجیدها را از حسام‌الدین در آغاز دفتر چهارم می‌آورد. حسام‌الدین را چشمه نور مثنوی می‌داند که همت معنوی او، مثنوی را بدنبال خویش، به هر سو که می‌خواهد می‌برد. او را «مبدأ مثنوی» می‌نامد که فزونی آن به دست حسام‌الدین است و به همین خاطر مثنوی یا سراینده مثنوی از او تشکر می‌نماید و در حقیقت دعا می‌کند:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی	که گذشت از مه به نورت مثنوی
همت عالی تو، ای مرتجا	می‌کشد این را، خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته‌ای	می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای
مثنوی پویان، کشنده ناپدید	ناپدید از جاهلی کش نیست دید
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای	گر فزون گردد تو باش افزوده‌ای
چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین	می‌دهد حق، آرزوی متقین
مثنوی از تو هزاران شکر داشت	در دعا و شکر کفاها بفراشت (۴: ۱-۸۰۶)

در ادامه همین ابیات دلیل او را دیده غیب می‌بیند که از همه چیز آگاه است و دعا می‌کند که این دید باطنی برقرار بماند:

دیده غیبت چو غیب است اوستاد کم مبادا زین جهان این دید و داد (۴: ۳۶)

و نیز او را امیر صابران می‌شمارد که با صبر و شکیبایی «کاروان» مثنوی را تا به «حج» کمال و تمام می‌رساند:

خوش بکش این کاروان را تا به حج ای امیر صبر مفتاح‌الفرج (۴: ۱۴)

مولانا در مورد ارادت و علاقه‌مندیش به مصاحبت با حسام‌الدین تا آن جا پیش می‌رود که غرض از سرودن مثنوی را باز شناساندن حسام‌الدین قلمداد می‌کند «اگر درست است سخنی دیگر هم در آن کتاب رفته باشد، باز هم غرض شناساندن وی است».^{۴۱} از او می‌خواهد، نهال مثنوی را که کاشته است، تغذیه نماید و تا کمال آن نهال و درخت شدن و تفصیل دادن آن، او را یاری دهد:

هم‌چنان مقصود من زین مثنوی	ای ضیاءالحق حسام‌الدین توی
چون نهالی کاشتی آبش بده	چون گشادش داده‌ای بگشا گره (۴: ۷۵۵ و ۷۵۸)

حسام‌الدین، مولانا را همیشه به سخن و تفصیل کلام می‌آورد. اگر گاهی مولانا حوصله قصه و ارشاد را ندارد و می‌خواهد سخن کوتاه نماید اما:

چون که کوه می‌کنم من از رشد او به صد نوعم به گفتن می‌کشد (۴: ۲۰۷۷)

در فاتحه دفتر پنجم هم که حسام‌الدین آغاز آن را طالب شده است، مولانا لازم می‌داند تصریح کند که این عشق و علاقه وی در حق حسام‌الدین مبالغه نیست و اگر بیش از این در مدح او داد معنی نمی‌دهد از آن روست که خلق، طاقت درک و قبول آن را ندارند.^{۴۲} در کنار عشق و علاقه بی‌حد و حصری که مولانا به حسام‌الدین دارد حسادت بدخواهان و بد سگالان که بعد از شمس، بیش از یاران دیگر مولانا، حسام‌الدین را رنجیده خاطر می‌کند، جلب نظر می‌نماید.

سیاه‌دلی بداندیشان و حسودان مانع است، اگر نه خداوندگار در ستایش او داد

سخن می‌داد:

گر نبودی خلق محبوب و کثیف	ور نبودی خلق‌ها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی داده‌می	غیر این منطق لبی بگشادمی
مدح تو حیف است با زندانیان	گویم اندر مجمع روحانیان
شرح تو غبن است با اهل جهان	همچو راز عشق دارم در نهان (۵: ۳ و ۴، ۷ و ۶)

مولانا در جای جای مثنوی به حسادت و عداوت مریدان در حق حسام‌الدین اشاره دارد و حسام‌الدین را به مقاومت در مقابل حاسدان تشویق و به مدارا با آنها ترغیب می‌نماید:

هان ضیاءالحق حسام‌الدین، تو زود	داروش کن، کوری چشم حسود
توتیای کبریای تیز فعل	داوری ظلمت کش استیز فعل (۲: ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸)
جمله کوران را دوا کن جز حسود	کز حسودی بر تو می‌آرد جحود (۲: ۱۱۳۰)
آن که او باشد حسود آفتاب	و آن که می‌رنجد ز بود آفتاب
اینست درد بی‌دوا کو راست آه	اینست افتاده ابد در قعر چاه (۲: ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳)
ای ضیاءالحق حسام‌دین و دل	کی توان اندود خورشیدی به گل
قصد کردستند این گل پاره‌ها	که بیوشاند خورشید تو را (۶: ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸)

مولانا بدان دلیل «سر دل‌بران» را «در حدیث دیگران» نهان می‌کند و مبهم و مجمل به ستایش حسام‌دین و دل دست می‌یازد تا «آه حسودان» را نگیرد و از حسد خیال آزارش را در سر نپورند:

مرغ و ماهی داند آن ابهام را که ستودم مجمل این خوش نام را
تا بر او آه حسودان کم وزد تا خیالش را به دندان کم گزد
خود خیالش را کجا یابد حسود در وثاق موش، طوطی کی غنود(۳: ۲۱۱۹-۲۱۲۱)

در آغاز دفتر ششم که آخرین دفتر است او را «حیات دل» و «صقال روح» و «سلطان الهدی» خطاب می‌کند و از جاذبه حسام‌الدین در سرودن سخن می‌راند:

ای حیات دل حسام‌الدین بسی میل می‌جوشد به قسم سادسی
گشت از جذب چو تو علامه‌ای در جهان گردان حسامی نامه‌ای(۶: ۲۰۱)
ای ضیاءالحق حسام‌الدین، بیا ای صقال روح و سلطان الهدی
مثنوی را مسرح مشروح ده صورت امثال او را روح ده (۶: ۱۸۵-۱۸۶)

در ادامه این ابیات، از حسام‌الدین می‌خواهد که مطالب مثنوی را تفصیل و گسترش دهد و با همت باطنی‌اش به الفاظ او روح و معنویت بخشد تا تمام حروفش جان و روح بگیرد و به سوی عالم غیب و نیستان معنی پرکشد. بازهم سخن از جاذبه معنوی و تأثیر روحانی حسام‌الدین است بر مثنوی.

و سرانجام این که مولانا باز هم از پیوند روحانی خود با مرید مرادگونه‌اش بحث پیش می‌کشد و دل‌بستگی پای‌دارش را بدو نشان می‌دهد. «کبوتر بام آموخته و پر دوخته» مولاناست که جاننش از ملاقات حسام‌الدین بارور می‌شود. هرچه این کبوتر را برانی بازهم به سویت باز می‌گردد، چرا که همه چیز او از تو و به دست توست:

آن کبوتر را که بام آموخته است تو مخوان می‌رائش کان پر دوخته است
ای ضیاءالحق حسام‌الدین، برانش کز ملاقات تو بر رسته است جاننش
گر برانی مرغ جاننش از گزاف هم به گرد بام تو آرد طواف
چینه و نقلش همه بر بام توست پر زنان بر اوج مست دام توست(۶: ۱۹۹۷-۲۰۰۰)

پی‌نوشت‌ها

۱. فروزان‌فر، ۱۳۵۴: ۱۰۲
۲. همان: ۱۰۳-۱۰۴
۳. گولپینارلی، ۱۹۶-۱۹۷
۴. زرین‌کوب، ۱۳۸۴: ۷۷
۵. افلاکی، ۱۳۶۲. ج ۲: ۷۳۷

۶. فروزان فر، ۱۳۵۴: ۱۰۴
۷. محمودی، ۱۳۸۵ ب: ۲۰
۸. افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۲: ۷۶۹
۹. گولپینارلی، ۱۳۶۳: ۱۹۹-۲۰۰
۱۰. تمامی ابیات از مثنوی به تصحیح و توضیحات، محمد استعلامی چاپ ۱۳۷۵ آمده است؛ ابتدا شماره دفتر و سپس شماره بیت یا ابیات.
۱۱. مشهور، ۱۳۸۷: ۲۸
۱۲. فروزان فر، ۱۳۵۴: ۱۰۹
۱۳. شاید براساس آن چه دکتر سیروس شمیسا در مقاله علت تأخیر مثنوی آورده‌اند در این ایام کدورتی بینشان پیش آمده و حسام‌الدین به نزد شیخ دیگری رفته یا خود شیخ خانقاهی شده است. (رک: تحفه‌های آن جهانی - گردآوری دهباشی، علی، نشر سخن، ۱۳۸۲)
۱۴. مولانا به تصریح در سرآغاز دفتر دوم از تأخیر در شروع این دفتر و تاریخ آغاز آن سخن به میان می‌آورد:
- مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد
مطلع تاریخ این سودا و سود سال اندر ششصد و شصت و دو بود (۲: ۷و)
۱۵. همان: ۱۰۹
۱۶. سپه‌سالار، ۱۳۶۸: ۱۴۶-۱۴۸
۱۷. فی یوم الاربعاء الثانی و العشرین من شهر شعبان المبارک سنه ثلث و ثمانین و ستمائه هجریه حضرت چلبی به سوی جناب عزت رجعت فرمود (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۲: ۷۷۹)
۱۸. سعادت سفر دارالخلود در شهر سنه اربع و ثمانین و ستمائه میسر گشت (سپه‌سالار، ۱۳۶۸: ۱۴۸)
۱۹. گولپینارلی، ۱۳۶۳: ۲۰۲
۲۰. صبح شد ای صبح را پشت و پناه عذر مخدومی حسام‌الدین بخواه (۱: ۱۸۱۸)
۲۱. فروزان فر، ۱۳۵۴: ۱۰۸
۲۲. افلاکی، ۱۳۶۲: ۷۴۴
۲۳. لوئیس، ۱۳۸۵: ۲۸۶
۲۴. محمودی، ۱۳۸۵ ب: ۲۱
۲۵. محمودی، ۱۳۸۵ الف: ۴۱
۲۶. محمودی، ۱۳۸۵ ب: ۲۴
۲۷. محمودی، ۱۳۸۵ الف: ۳۸
۲۸. راشد محصل، ۱۳۷۷: ۴۱۵

۲۹. اسلامی ندوشن، ۱۳۵۸: ۱۲۷

۳۰. مشهور، ۱۳۸۷: ۲۷

۳۱. زرین کوب، ۱۳۸۴: ۲۱۸

۳۲.

که فلک و ارکان چو تو شاهی نژاد
ای دل و جان از قدوم تو خجل
قصه من ز آنها تو بودی ز اقتضا (۲۱۱۴-۲۱۱۴)

ای ضیاء الحق حسام‌الدین راد
تو به نادر آمدی در جان و دل
چند کردم مدح قوم مامضی

۳۳. زرین کوب، ۱۳۸۳. ج ۱: ۲۵

۳۴. هوالذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا.

۳۵. مشهور، ۱۳۸۷: ۲۶

۳۶. کردهام بخت جوان را نام پیر کو زحق پیر است نز ایام پیر (۱: ۲۹۵۳)

۳۷. زرین کوب، ۱۳۸۳. ج ۱: ۲۶

۳۸. شمیسا، ۱۳۸۲: ۶۶۰-۶۶۱

۳۹. همان: ۶۶۱

۴۰. شمیسا، ۱۳۸۲: ۶۶۶

۴۱. گولپینارلی، ۱۳۶۳: ۲۰۹

۴۲. زرین کوب، ۱۳۸۳: ۳۰

کتاب‌نامه

- اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۵۸، آواها و ایماها، تهران، توس.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد، ۱۳۶۲، مناقب العارفين، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات تحسین یازیجی، ۲ ج، تهران، دنیای کتاب.
- دهباشی، علی، ۱۳۸۲، تحفه‌های آن جهانی (سیری در آثار و زندگی مولانا جلال‌الدین رومی)، تهران، سخن.
- راشد محصل، محمدرضا، ۱۳۷۵، «مظاهر انسانی انگیزه بخش مولانا در بیان لطایف عشق عرفانی»، مجله دانش‌کده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره سوم و چهارم، سال سی و یکم، پاییز و زمستان ۱۳۷۷، (صص ۴۱۵-۴۲۶).
- ریتر، هلموت، ۱۳۸۲، «زندگی نامه مولانا جلال‌الدین رومی»، ترجمه بهاء‌الدین خرم‌شاهی، تحفه‌های آن جهانی، علی دهباشی، تهران، سخن.
- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۲، با کاروان حله، تهران، علمی.
- _____، ۱۳۸۴، پله پله تا ملاقات خدا، تهران، علمی.
- _____، ۱۳۸۳، سر نی، ۲ ج، تهران، علمی.

- سپهسالار، فریدون بن احمد، ۱۳۶۸، زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولانا، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، اقبال.
- شمیسا، سروش، ۱۳۸۲، «سبب تأخیر مثنوی»، تحفه‌های آن جهانی، علی‌دهباشی، تهران، سخن.
- فروزان‌فر، بدیع‌الزمان، ۱۳۵۴، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولانا، تهران، زوار.
- گولپینارلی، عبدالباقی، ۱۳۶۳، مولانا جلال‌الدین، ترجمه توفیق سبحانی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- دین‌لوتیس، فرانکلین، ۱۳۸۵، مولانا دیروز تا امروز، شرق تا غرب، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، نامک.
- محمودی، آزادی، ۱۳۸۵ الف، «حسام‌الدین چلبی مرید پیر پرور»، کتاب ماه و ادبیات فلسفه، سال ۹، (پیاپی ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸)، مرداد و شهریور و مهر، صص ۳۸-۴۵.
- _____، ۱۳۸۵ ب، «حسام‌الدین و مولانا»، دوماه‌نامه رودکی پیاپی ۸، نیمه اول دی، صص ۱۹-۲۹.
- مشهور، پروین دخت، ۱۳۸۷، «حسام‌الدین چلبی در حسامی‌نامه»، خلاصه مقالات همایش محدث ارموی، ارومیه، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- مولانا بلخی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۷۵، مثنوی، ج ۷، مقدمه و تحلیل و توضیح و فهرست‌ها از محمد استعلامی، تهران، زوار.
- همایی، جلال‌الدین، ۱۳۸۲، «مولانا چه می‌گوید»، تحفه‌های آن جهانی، علی‌دهباشی، تهران، سخن.